






آواز ساکیما



-  Ursula Nafula
-  Peris Wachuka
-  Marzieh Mohammadian Haghighi
-  Persian
-  Level 3





ساکيما با والدین و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.

وقتی ساکیما سه ساله بود، بیمار شد و بینایی اش را از دست داد.
ساکیما پسر با استعدادی بود.





ساکیما کارهای زیادی انجام می‌داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می‌توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.



والدین ساکیما درخانه ی مرد ثروتمند کار می کردند. آنها صبح زود خانه را ترک می کردند و دیروقت برمی گشتند. ساکیما وخواهر کوچکش تنها می ماندند.



ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید،
"ساکيما تو اين ترانه ها را از کجا ياد گرفتی؟"

ساکيما گفٲ، "آنها خودشان في البداهه مي آيند. من آنها را در سرم
مي شنوم و بعد مي خوانم."





ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکان می داد.



خواهرش مرتب تکرار می کرد، "ساکیما می توانی دوباره و دوباره برایم
آواز بخوانی؟" ساکیما قبول می کرد و دوباره و دوباره آوازه را
می خواند.



یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.



ساکيما پرسيد، "چه اتفاقي افتاده، مادر، پدر؟" ساکيما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.



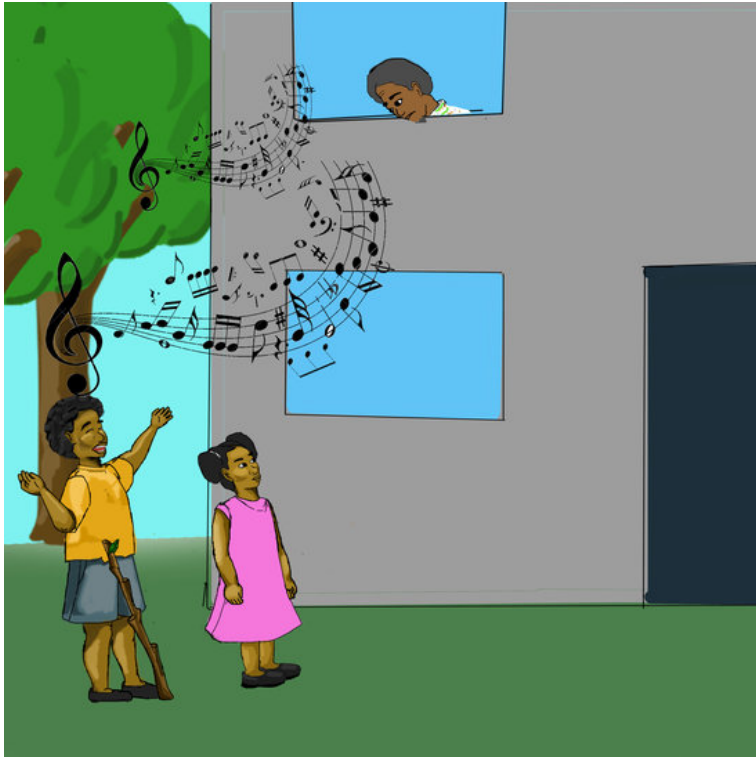
ساکیما به پدر و مادرش گفت، "من می توانم برای او آواز بخوانم. او ممکن است دوباره شاد شود." ولی پدر و مادرش با او مخالفت کردند. "او خیلی ثروتمند است. تو یک پسر نابینا هستی. تو فکر می کنی آواز خواندن تو به او کمکی می کند؟"



اما، ساکیما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت،
“وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکیما من را آرام می کند. آنها
مرد ثروتمند را هم آرام می کنند.”



روز بعد، ساکیما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه ی
مرد ثروتمند هدایت کند.



او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.



کارکنان کاری را که داشتند انجام می دادند متوقف کردند. آنها به صدای زیبای ساکیما گوش دادند ولی مردی گفت، "هیچکس نتوانسته ارباب را تسلی دهد. آیا این پسر نابینا تصور می کند که می تواند ارباب را تسلی دهد؟"



ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت، "لطفا دوباره آواز بخوان."



در همان لحظه، دو مرد درحالیکه یک نفر را روی تخت روان می‌آوردند آمدند. آنها پسر مرد ثروتمند را درحالیکه کتک خورده بود و کنار جاده افتاده بود پیدا کرده بودند.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکیما به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکیما را به بیمارستان برد پس ساکیما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.



Storybooks UK

global-asp.github.io/storybooks-uk

آواز ساکيما

Written by: Ursula Nafula

Illustrated by: Peris Wachuka

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghghi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by [Storybooks UK](https://global-asp.github.io/storybooks-uk) in an effort to provide children's stories in UK's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 4.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).